

باقی سمندر

هفتم دلو

سال ۱۳۹۰ خورشیدی

بیست و هفتم

جنوری سال ۲۰۱۲ میلادی

سلام به خوانندگان گرامی !

در پایان برای شما نمایشنامه را بار دیگر برای نشر میسپارم که سالهای پیش در کابل نوشته بودم و روزها باهنرپیشه های نام اور کابل تمرین نمودیم و قرار بود ، روی صحنه برود که بنا به دلایلی نه رفت .

همین دیشب نامه ای از دوست دیرینه ام ظاهر جان دیوانچگی را بخوانش گرفتم که از من پرسید ه که « مقاله آقای عالم افتخار را درگفتمان خوانده ای » درپاسخ نوشتم متاسفانه نه . امروز همان مقاله ونوشته های دیگر در همین مورد را خواندم وهمچنان نبشته ای از خانم فرهیخته سیده جان حسین را.

بعدن به خوانش نمایش نامه ای خود رامصروف نمودم که چند سال پیش در کابل نوشته بودم .

چهارراهی نام نمایشنامه است . سخن در مقاله ها هم تاجایی در همینمورد ارتباط می گیرند .

درمورد کودکان مهاجر و فراری ها تقریبین در هر هفته یادداشتهای از من در کابل پرس منتشر میگرددند و من با پناهگزیانان ارتباط مستقیم و غیر مستقیم از یونان تا ایران و از جاوا ی اندونیزیا تا زندانهای استرالیا وناروی تا هند دارم و دراین باره زیاد نوشته ام که باعث درد سر شما نمیگردد . اگر شما مایل باشید میتوانید درکابل پرس همه نوشته ها درمورد پناه گزیانان را بخوانش بگیریید .

اگروقت داشتید این نمایشنامه را باز هم بخوانش بگیریید و درمقاله های اخیرن منتشر شده که با طرح ظاهر جان دیوانچگی به رشته نگارش در آمده اند – ارتباط این نمایشنامه را خود دریابید

سرفراز باشید .

یار زنده و صحبت باقی

چهار راهی

نمایشنامه ای

از باقی سمندر:

سنبله سال 1386

سپتامبر

03-09-2007

یاد داشت :

قرار بود این نمایشنامه در جشنواره تیاتر افغانستان از طرف تیاتر مرکزی کابل روی صحنه بیاید و دو نمایشنامه دیگر یکی در هند و دیگری در ایران به همکاری هنرمندان

تیاتر افغانستان به نمایش گذاشته شوند؛ اما اجازه بدهید تا نویسم که چرا نمایشنامه روی سٹیژ نرفت. جوانان ای از هرات خواستند این نمایشنامه را روی صحنه بیاورند اما باز هم..... از این حرف ها گذشته شما را به خواندن نمایشنامه دعوت مینمایم.

صحنه نخست

چهار راهی

سروصدای انسانها و آواز رفت و آمد و وسایل کم کم شنیده میشوند. (صدا بوسیله بلند گو پخش میگردد)

پرده ای بزرگ صحنه به آهستگی کشیده میشود و در وسط صحنه یک پایه نصب گردیده و در بالای آن پایه چهار تیر نصب شده و به چهار طرف اشاره دارند. در روی هر تیر نوشته شده است :

آینده

گذشته

سردرگم و سرگردان

بی تفاوت

(صدای موسیقی رباب از آغاز تا پایان شنیده میشود اما بسیار آهسته.)

یک مرد پیر با یک دختر و یک پسر خرد و یک زن سالخورده از گوشه ای راست صحنه بطرف چهار راهی رفته و در زیر علامه چهار راهی لحظه ای ایستاد میشوند و دختر میپرسد:

آغا جان کدام سو بریم؟

پسرش بادیست اشاره میکند و میگوید:

همگی به آنطرف میروند.

آنها میبینند که :

چهار نفر مرد و زن و چند کودک به طرف ای روان اند که در اشاره چهار راهی روی آن نوشته شده است:

گذشته

مادرش میگوید :

چقه گپ میزنین . راه تانه گم کردین . اینه می راه ماست . ده اینمی راه بابیه و بابیه کلانای ما رفتن و مام میریم .

آن مرد به زن و فرزندانش میگوید :

پیش از ما و شما ده ها و صدها سال هزاران نفر ده همی راه رفتن و بعد از ما دگران باز هم ده همی راه میروند . اقه چرت نزنین . بریم که از کاروبار میمانیم .

همه بسوای میروند که روی علامه آن نوشته شده است :

گذشته

چهار نفر دیگر از یک گوشه ای دیگر صحنه داخل شده و بطرف علامه چهار راهی حرکت میکنند .

نگاهی به طرف اشاره چهار راهی که روی آن نوشته شده است ، **گذشته** مینمایند و به راه رفتن به گرداگرد خویش به شکل یک حرکت دایره وی ادامه میدهند .

هر کدام آنها بطرف علامه بالا نگاه نموده و به گرداگرد خویش به حرکت می افتند . به همین ترتیب **سه نفر دیگر** یک بار به بالا دیده به چهار طرف خود نگاه میکنند و به همین ترتیب به دنبال نفر پیشتر به حرکت می افتند و یک دایره را بوجود می آورند . **یک نفر دیگر** باز هم آمده و به گرداگرد خویش به دنبال دیگران حرکت مینماید و دایره وسیع تر شده و یک حرکت حلقه ای بوجود می آید .

یک نو جوان از جمله حرکت کننده ها به طرف درون دایره حرکت مینماید . اطرافیانش مانع رفتن او به درون دایره میشوند و **یکی دیگر از جوانان با یکی از زن ها** میکوشد از دایره بیرون گردند باز هم همه مانع او میگرددند . به همین ترتیب **سه کودک و یک زن و یک مرد هر یک میکوشند تا از دایره خارج گردند و اما دیگران مانع شده و آنها را دوباره به دایره گردش خویش میکشانند** و این حرکت دایره وی ادامه می یابد .

یک مرد و یک دختر و یک خانم چادری پوش از یک گوشه صحنه به طرف چهار راهی روان شده و وقتی دیگران را می بینند که به گرداگرد خود میچرخند . دخترک از پدرش میپرسد کدام طرف برویم ؟

پدرش دست دختر را گرفته و همه به دایره دیگران می پیوندد و میگوید :

اگر خواهی نشوی رسوا

همرنگ جماعت باش

بعداً مرد به زن و فرزندانش میگوید که:

اجداد و نیاکان ما هم به راه اجداد خویش میرفتند و از گهواره تا گور باید به همین راه رفت .

فرزندش میگوید که :

آخا جان !

مه از شما شنیده بودم که میگفتید:

ز گهواره تا گور پی دانش بجوی

اما حالا شما میگوئید که :

از گهواره تا گور باید به همین راه رفت!

کدام گپ درست است ، کدام گپ صحیح است ؟

پدر با صدای پر از ناراحتی میگوید :

او خرد کلانکار آدم شو ، حالی تو مره سبق میتی . چپ شو گمشو.

یک بار دخترک میگوید :

آخا جان !

یادت رفت که او وختای وخت ده چله زمستان یگان دفعه که بری ما کتاب حدیث شریف ، حدیث مسلم و بخاری شریفه ده پته سندلی میخواندی و میگفتی که :

بیانات پیغمبر ص اینست که :

علم را بیاموز حتی اگه ده چین باشه

و میگفتی که :

پیغمبر ص گفته است که :

تعلیم علم برای مرد وزن فرض است

و وقتی که ما گپ میزدیم ،

چشمایته سر ما میکشیدی و میگفتی که

زگهواره تا گور پی دانش بجوی

مگه امروز میگی که:

از گهواره تاگور باید در همین راه رفت.

پدر یکبار به طرف خانم و کودکش میبیند و یکبار هم طرف مردم ای که در یک دایره به گرداگرد خود میچرخند و یک قطی نصور را از جیب خود کشیده و یک کپه نصور به دهن خویش می اندازد و خموش میگردد و به دایره دیگران می پیوندند.

حرکت دایره وی ادامه دارد و همه با لباس های نو و کهنه و لباس های پیراهن تنبان ، دریشی ، پطلون های رنگارنگ، چادری، جاکت دامن و با رنگهای مختلف به گرداگرد خویش میچرخند.

باز از یک گوشه ای صحنه یک دختر بطرف علامه چهار راهی حرکت مینماید و به زیر علامه سردر گم و سرگردان ایستاد میشود و به لوحه دقیقاً نگاه مینماید و سر خود را شور داده و یک بار نزدیک دایره دیگران شده و زود بیرون میشود و به گوشه دیگر حرکت میکند و باز در جهات مختلف میرود سر خود را شور میدهد.

چند لحظه بعد یک جوان از یک گوشه دیگر صحنه داخل میشود و مانند همان دختر به همان رفت و آمد و حرکت ادامه میدهد. به داخل دایره می رود و بیرون میشود و سر خود را شور میدهد و حرکات عجیب و غریب از خود نشان میدهد.

یک مرد به همین ترتیب به داخل صحنه میشود و مانند دختر و پسر به هر طرف در حرکت میباشد.

یک زن پا در صحنه میگذارد و یکبار چند گام میرود و باز به عقب میگردد و باز میرود و پس میگردد. به طرف دایره میرود و یک دور میخورد و به داخل میرود و پس خارج میشود و به نزدیک سه نفر دیگر میرود.

دختر از وی میپرسد که کجا میروی؟

زن جواب میدهد:

پشت یک کومه نان. فامیدی پشت یک لقمه نان میرم.

زن به هر طرف نگاه میکند. دختر از یک دستمال یک توته نان را میکشد و برای زن میدهد.

زن میگوید:

برای یتیم ها چه ره ببرم؟

شوی مه شهید شد. مه نه شوی دارم که نان آورم باشه. نه کدام کالا شوئی پیدا میشه و نه کدام لحاف دوزی. اگر یتیم های یک قد ونیم قد نمیداشتم، از خدا مرگ میخواستم.

مردی که به هر طرف سرگردان است، آهی عمیق کشیده و میگوید:

یک سر و هزار سودا.

نه کار دارم و نه نان و خانه و کاشانه.

کدام خویش و قوم ندارم که وزیر و جنرال و قومندان باشه تا که مره ده کدام جای قاب چی یا پیاده میاده مقرر کنه. آسمان دور و زمین سخت. خدایا چه کار کنم؟

آنها به حرکت خود ادامه میدهند که یک پسر خرد داخل صحنه شده و یک قطی بدستش است و از آن دود اسپند به هوا میرود. آن کودک صدا میکند:

اسپند بلا بند به حق شاه نقشبند و به نزدیک دایره شده و بعدا نزد دیگران میرود و اسپند دود میکند.

یک کودک دیگر داخل میشود و خریطه پلاستیک میفروشد.

کودک دیگر داخل میشود و کارت های تیلفون به گردنش آویزان است و کارت میفروشد.

کودک دیگر که به دست اش یک سطل پلاستیکی است ، آب اشامیدنی میفروشد.
کودک دیگر داخل صحنه شده و به هر طرف نگاه میکند. در پشت او یک خریطه است.
به نزد یک مرد شده و میگوید :

کاکا پیسه نانه کار نکدیم . مره بوتها ی ته که رنگ کنم.

مرد میگوید :

برو بچیم . مه خودم از بی کفنی زنده ماندیم. کدام پیسه داره پرسیان کو.

یک جوان دیگر می آید و میگوید :

دالر دارید ، کدار دارید ، به افغانی تبدیل میکنیم و با صدای بلند میگوید

کارت های تیلیفون ، افغان بیسیم ، روشن ، و اریبا داریم کارت های
تیلیفووو

کارتیلیفووو

.....

اینها همه به گردش به شکل دایروی ادامه میدهند .

این حرکت دایروی ادامه دارد و چراغ های روشنی انداز توجه بیننده هارا بطرف دیگر
جلب مینمایند.

از درون و یا داخل نمایشخانه و از میان چوکی ها یک دختر جوان بطرف لوحه
چهارراهی در حرکت می افتد. وقتی به زیر لوحه میرسد لحظه ای به لوحه ای گذشته
نگاه میکند ، بعدا به سه طرف دیگر دستش را به بالای ابروی چشمانش میگیرد و
بسوی آینده مینگرد.

چراغ های درون خاموش میگردند و فرش تاریکی بر همه جا گسترده میشود. دختر به
طرف آینده نگاه میدارد و هنوز تاریکی را در برابر چشمانش دارد. تا آنکه در دور و
در گوشه ای از نمایشخانه یک شمع روشن شده و سو سو میزند. دختر بطرف روشنی
نگاه میکند. باز بطرف تاریکی برمیکردد و به گذشته نگاه میکند و باز به طرف

روشنی شمع نگاه می نماید. قدم در تاریکی گذاشته و بسوی اشاره ای آینده که در چهار راهی دیده میشود راه میرود.

باز چراغ روشنی انداز توجه همه را به طرف خود جلب میکند و سه پسر و دو دختر باز هم از میان چوکی ها بطرف روی صحنه میروند. اینها در تاریکی حرکت مینمایند و صدای یک دختر بگوش میرسد که میگوید :

در تاریکی بدون چراغ رفتن امر درست نیست. باید چراغ پیدا کنیم .
دختر دیگر میگوید :

او بچه ها ، همی دختر راست میگوید و باید چراغ پیدا کنیم.

یکی از بچه ها میگوید پس من میروم و چراغ پیدا میکنم.

یکی دیگر از پسر ها میگوید :

من هم میروم و چراغ پیدا میکنم .

یک دختر نیز میگوید :

پس من هم میروم تا یک چراغی پیدا نمایم.

همین سه نفر دوباره در تاریکی ناپدید میگردد.

روشنی انداز دوباره توجه همه را به طرف روی صحنه بازی یا ستیز جلب مینماید و همه در روی صحنه و در زیر لوحه گذشته به گرد خود به شکل دایروی در حرکت اند.

در این میان آنهاییکه در حرکت دایروی قرار دارند و قبلا گاهی به درون و گاهی به بیرون دایره میخواستند حرکت نمایند ، از دایره خارج شده و با قدم های شمردن بطرف علامه آینده نگاه نموده و حرکت مینمایند. حرکت در تاریکی بسوی آینده ادامه پیدا مینماید و یک بار صدای

آخ آخ پایم شکست

شنیده میشود.

همگی ایستاد میشوند و میبینند که یکنفر رهرو راه آینده در زمین افتیده و پایش به سنگ خورده است.

یکی دیگر که او نیز در راه آینده حرکت مینماید بطرف کسی که پایش به سنگ خورده است نگاه نموده و میگوید :

ترسم نه رسی به کعبه ای اعرابی

این راه که تو میروی به ترکستان است

در همین وقت یک زن میپرسد :

اگر این راه به ترکستان می رود و آن را ه به گورستان می رود و آن راه دیگر به سنگستان می رود، پس راهی که به آرماتستان می رود کدامست ؟

باز هم از هر گوشه و از میان تماشاخانه یا تیاتر یک دختر و یک پسر ، دو دختر و یک پسر ، دو پسر و یک دختر بسوی علامه ای راه آینده حرکت مینمایند.

این ها در حرکت اند و تاریکی را روشنایی شمع ها تاجانی کم رنگ ساخته است.

در همین وقت باز صدا شنیده میشود که :

راه اصلی کدامست ؟ از برای خدا از نماز صبح تا خفتن میگوئیم :

اهدنا الصراط المستقیم

پس چرا خدا ما را به راه راست ، راه آینده هدایت نمی نماید؟

یکی دیگر میگوید :

او بیادر کفر مفر نگو پیش برو که باز پایت ده کدام سنگ منگ میخورد

یکی دیگر میگوید

بیادر در این ملک هر کس سوال کرد، کافر مافر میشه ایقه گپ مپ نزن که ناقدی گناهگار میشی.

یک دختر پایش را پیش میگذارد و میگوید :

ما باید بسوی فردا بسوی آینده برویم . این به این معنی است که امروز با تاریکی و بدبختی و گرسنگی و بیچاره گی و ده ها نوع فساد خرد و بزرگ گرفتار آمده ایم .
مریضی و قیمتی گلوی ما را میفشارد. انتحاری و کشتار و جنگ هر روزه در هر گوشه ای خانه ما بیداد میکند. از درس و تحصیل در پایتخت مملکت چندان خیر و برکت نیست. مکتب ها در یک روز 4 بار باز و بسته میشوندو چهار بار کودکان به شکم مکتب میروند و هیچ نیاموخته تفاله شده و پس میگردند.

در هر کوچه و پس کوچه از زن و مرد ، خرو بزرگ و جور و ناجور دست به گدائی دراز میکنند و گدا ها بیشتر از پیشتر میگردند.

چتلی و کثافت از سر و روی شهر ما میبارد . پس امروز یعنی گرسنگی، بدبختی، بیکاری ، فقر، دزدی، فساد ، زور گویی و صد ها مشکل دیگر.

من که بسوی آینده میروم باید از این مشکلات هیچ خبری نباشد .

یک از جوانان پا پیش میگذارد و میگوید :

بی بی جان بسیار گپ های مقبول زدی اما فراموش کدی که امروز فرزند مشروع و یا نا مشروع دیروز است.

دیروز یعنی جنگ، آدمکشی ، به زندان انداختن ، شکنجه دادن و ازار دادن. دیروز یعنی

تبعیض قومی ، تبعیض جنسی، تبعیض منطوقی و سمتی. دیروز یعنی راکت پرانی به سر و روی زن و فرزند مردم. دیروز یعنی استبداد و ظلم زیر شعار های رنگارنگ و توسط احزاب و دسته های رنگارنگ .

پس وقتی دیروز آبستن گردید ، همین امروز را زائید. این روزگار امروز و حال ما ادامه و بیان دیروز ی ماست.

دیروز زیر یک نام و امروز زیر نام دیگر بد بختی ادامه دارد.

یکی از دختران دیگر با شمع بدست از میان مردم و از میان تیاتر به سوی علامه آینده حرکت مینماید و با صدای بلند میگوید :

جالب است شما قصد دارید بسوی آینده بروید ولی هنوز از گذشته فاصله نگرفته اید.

اگر دیروز گرسنه بودیم؛ باید امروز نباشیم و فردا سیر باشیم.

اگر دیروز کار نداشتیم باید امروز کار داشته باشیم و فردا بهتر از امروز باشیم.

اگر دیروز بیسواد بودیم، امروز باید درس باشد و مکتب باشد و از علم و دانش بهره ای ببریم.

اگر دیروز در ترس و لرز از جنگ و زندان و مهاجرت و دوری از وطن بسر میبردیم ، امروز باید بوی باروت به بینی ما نرسد و هر لحظه باز در فکر فرار از وطن و سرگردان شدن در کشور های دیگر نباشیم.

اگر بسوی آینده میرویم ، از دل دیروز برخاسته و امروز با پاهای خود و اندوختن از اندیشه و تجارب خود و همه ای دنیا باید بسوی آینده درخشان برویم.

ما اجازه نداریم مانند عده زیادی از هموطنان ما در همان دایره معیوبه حرکت کنیم و امروز ما و فردای ما مانند دیروز ما باشد.

دیگران سخن از کره مریخ میزنند ولی ما هنوز در جستجوی یک لقمه نان و یا بالشت نیمه آرام و یک سر پناه ریخته و خراب شده کلوخی هستیم.

به فکر من باید همه کسانی که از دیروز و پریروز خاطره خوش ندارند و با گوشت و پوست خود بدبختی و ظلم و گرسنگی و اواره گی را تجربه نموده اند ، باید در راه آینده گام بگذارند. آینده درخشان.

اینها همه در راه نیمه روشن بسوی آینده می روند و گامها شمرده برداشته میشوند.

.....

در یگ گوشه صحنه هنوز عده ای در حرکت دایروی ادامه میدهند که

عده ای از کودکان و نوجوانان بسوی انهایی گام میگذارند که بسوی آینده در حرکت اند.

گام بسوی آینده ادامه دارد.

یک زن بدون چادری که دست کودکش رامحکم بدستش گرفته است ، بسوی روان است .

یک مرد با لباس محلی و لنگی بسر به پیش میرود و با صدای بلند میخواند :

او خانم کجا میری

چقدر به ناز میری

یک لحظه ئی صبر بکن

مارا با خود ببری

او خانم کجا میری

چقدر به ناز میری

آهسته آهسته همه شمع ها با هم نزدیک شده و راه آینده اندکی روشن تر میگردد.

حرکت بسوی آینده ادامه دارد و پرده صحنه تیاتر آهسته آهسته کشیده میشود.

چراغ های صحنه روشن میگردد و بازیگران نمایشنامه روی ستیز بر میگردند.

پایان / سنبله